

فانتازیا

شعبه هنری
روزنامه قدس
شماره پنجم
مهرماه
مرداد و شهریور
و آبان و آذر

ماله را بکش همان جا که
اداره محیط زیست می گوید!

سفر به سرزمین تاریک و نمور

گفت و گو با «مسعود نیکدل» که با آثار هنری متفاوتش شناخته می شود
آثاری که چند ساعت بیشتر عمر نمی کنند

آدم خیابانم، نه گالری!

می‌خواستیم هیروشیما را بمباران کنیم!

محمد تربت‌زاده / روزی که پیامک واريز نخستین حقوق کاری‌ام روی صفحه تلفن همراه نقش بست، با خودم گفتم تکنولوژی عجیب چیز خفنی است! اگر نبود پیامک واريز وجه اولین حقوقم می‌توانست چند روز توی حساب بماند بدون اینکه روجم از وجوش خبردار بشود.

در این صورت ذوق اولین نشانه‌های استقلال مالی‌ام چندین برابر نمی‌شد. یعنی روزی چند نوبت نمی‌رفتم داخل صفحه پیامک‌های بانک خود بروم که برای نگاه کنم و قربان صدقه چند روز پیش اما گفتم «گور پدر پول» گویان را تجربه کنم که تا آن موقع بسازم و چیزهایی به همین خاطر صحنه مورد علاقه‌ام را در یکی از کافی‌شاپ‌های لاکچری خوردم و برای ناهار کباب دنده سفارش دادم. بعد لیست بلندبالای کتابخانه‌ام باشند، خریدم و شب رفقایم را کردم. حس می‌کردم در پایان روز داشتم میهمان از بند مادیات را رها شده، به عنوان غیرقابل روشنفکرها درباره زنجیرهایی که مدرنیته به دست و بالغان بسته، صحبت می‌کنم. اما پیش از اینکه سیگار روشنفکری‌ام را آتش بزنم، چشمم به آخرین پیامک برداشتم و جبهه حسابم افتاد و بلافاصله شهریه دانشگاه، هزینه کلاس زبان و ... جلوی چشمم ردیف شدند. حس خوشایندم همان شب هیروشیما را بمباران می‌کردم. چشمم به حساب و کتاب اول ماه، موجودی بگزارم توی بی‌پولی، مانشیم را با پاک خالی کارم گر کنم. حیف نیست اگر دنیا بروم! از

ماله را بکش همان جا که اداره محیط زیست می‌گوید!

حالا خاک بر سرمان بشود یا نه؟

✱ م.ظرافتی | داستان «کاوه» تراژیک است؛ چیزی توی مایه‌های داستان هفت توله‌بری که همین چند روز پیش تلف شدند. به قول حامیان محیط زیست، در هر دو ماجرا پای آدم‌ها وسط بود، وگرنه کی در چرخه طبیعت اتفاق افتاده که هفت توله‌بر از سه مادر مختلف یکبار تلف شوند یا عجیب‌ترین پلنگ جهان از شدت استرس، ایست قلبی کند؟

➤ به‌خاطر یک تکه چرم

شهرت «کاوه» جهانی بود؛ پلنگ عجیب و غریبی که مثل سایر پلنگ‌ها قلمرو شخصی نداشت؛ موجودی که

نه تنها پلنگ نری را که وارد قلمرواش می‌شد، تکه پاره نمی‌کرد، بلکه ماه‌ها کنار او می‌ماند و حتی طعمه‌اش را با او تقسیم می‌کرد؛ پلنگی که در روستاهای مرزی خراسان جولان می‌داد و از کنار گله روستاییان عبور می‌کرد، اما حتی یک بار هم به حیوانات اهلی یا انسان‌ها حمله نکرده بود. او حدود دو سال پیش از مرزهای ایران خارج شد و ردیابی که سازمان محیط زیست به بدنش متصل کرده بود، از کار افتاد. بنابراین هیچ کس از او خبر نداشت، تا اینکه چند وقت پیش اداره کل حفاظت از محیط زیست خراسان رضوی اعلام کرد: «کاوه به ایران برگشته، اما به دلیل انسداد روده جانش را از دست داده است». دلیل انسداد روده او هم تکه چرمی اعلام شد که بر اساس گفته سازمان محیط زیست، آن را از میان زباله‌های انسانی بلعیده بود.

➤ مرغی که یک پا داشت

حتی همین الان هم ماجرای انسداد روده با چاشنی

«خاک‌بر سرمان بشود که فاتحه محیط زیست را خوانده‌ایم» نقل محافل مجازی است، اما مختان احتمالاً سوت بکشد اگر بفهمید طبق اعلام یک فعال محیط زیستی در مشهد - که در مصاحبه‌اش با ایرنا نخواست نامش فاش شود - می‌شود کل ماجرای چرم و انسداد روده را کلاً یک افسانه‌سرایی دانست که برای ماله کشیدن به یک اشتباه فاحش انسانی مطرح شده است؛ اشتباهی که منجر به مرگ کاوه شد. طبق اعلام این منبع آگاه، داستان از آنجا آغاز می‌شود که در حالی که کاوه زیر نظر دامپزشکش مراحل درمان را طی می‌کرده، دادستانی حکم می‌دهد که روند درمان پلنگ فلک‌زده متوقف شده و دامپزشک دیگری که نامش اعلام نشده، پروژه جدید درمان را آغاز کند! دامپزشک جدید هم ترجیح می‌دهد در مراحل درمان به جای بیپوشی از «هقیدسازی» استفاده کند، یعنی همان مهار کردن حیوان هوشیار برای انجام مراحل درمان. دامپزشک اول اما همان موقع هشدار می‌دهد که

خیلی‌ها همان روزهایی که میعاد صالحی، مدیرعامل صندوق بازنشستگی کشور شد، انتصابش را گره زدن به ماجرای «ژن خوب». حکایت مدیر سی‌وشش ساله اما، از حیث مدرک تحصیلی و سوابق کاری زمین تا آسمان با زن‌های خوب توپیر داشت. صالحی چندماه پس از انتصابش پته مدیران نجومی‌یگر را روی آب ریخت و چند روز پیش هم در توپیرش وعده افشاکری درباره پروژه‌های چند هزار میلیاردی در صندوق بازنشستگی را داد، اما پیش از اینکه فرصت افشاکری پیدا کند، با حکم رئیس‌جمهور برکنار شد!



۴ روز پیش

۶ روز پیش



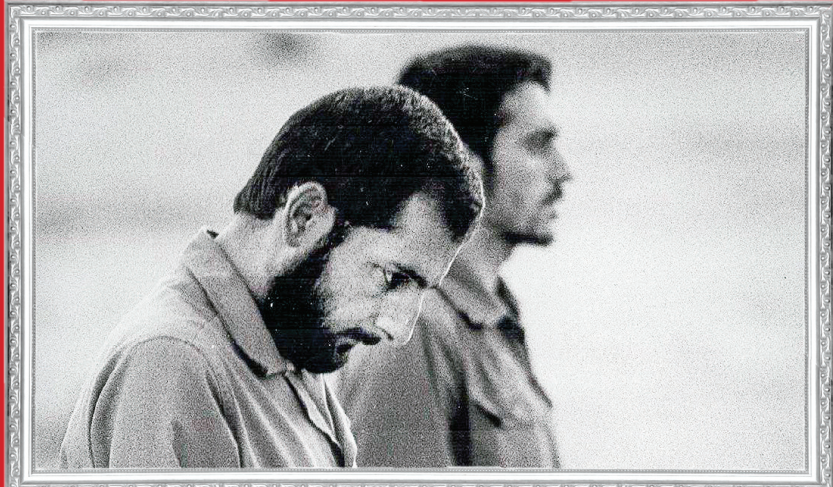
بعد از اینکه حواشی شبکه «ایران اینترنشنال» و سرقت آرشو صداوسیما فروکش کرد، روزنامه جام‌جم آتش زیر خاکستر مزدک را یک بار دیگر شعله‌ور کرد. جام‌جم بعد از چرتکه انداختن و دودوتا چهارتا کردن - حالا بر اساس کدام معیار، نمی‌دانیم - به این نتیجه رسید که مزدک خان احتمالاً ماهی ۹۳ میلیون تومان در آمد خواهد داشت. البته این موضوع را هم در نظر بگیرید که آقای گزارشگر قرار نیست حقوقش را به ریال خرج کند و با توجه به هزینه‌های سنگین زندگی در لندن، حقوق ۶ هزار پوند در ماه، آنچنان هم سروصدا ندارد!



۴ روز پیش

در یک گراند عکس آقامهدی

ماجرای جایی شروع شد که عکاسی به نام «محسن هادی» تصویر «میر علی پوری حسینی» رئیس سابق سازمان خصوصی‌سازی را در کنار شهید مهدی باکری در اینستاگرامش منتشر کرد. روزنامه «هفت صبح» اما اعلام کرد فرد کنار شهید باکری، پور حسینی نیست. محسن هادی هم در پاسخ به این روزنامه، تصاویر دیگری از حضور این دو نفر را در کنار یکدیگر منتشر کرد و مدعی شد پور حسینی، رئیس ستاد لشکر عاشورا در دوران فرماندهی شهید باکری بوده که این روزها به اتهام اخلاق در نظام اقتصادی کشور دستگیر شده است!



عکس هفته



برای مردنش ضجه بزنییم، مویه کنیم و صورتمان را بخراشیم؟ یک پلنگی بوده مثل پلنگ‌های دیگر که لابد عمرش به دنیا نبوده. خورش هم باشد صدقه‌سر مسئولان سازمان محیط زیست اصلاً

ما را سننه!

مخلص کلام: عجیب‌ترین پلنگ جهان در کشورمان تلف شده و مسئولان اداره محیط زیست نمی‌خواهند مسئولیت آن را بپذیرند. فعالان محیط زیست و رسانه‌ها هرچقدر هم عجز و لابه کنند، آقایان فو قش راضی شوند که از موضع انسداد روده پایین بیایند و به عفونت یا ورود هوا به رگ بسنده کنند، اما هیچ‌جوره راه ندارد زیر بار برونند که سه نفر در این اداره، نشیمنگاهشان را گذاشته‌اند روی خاص‌ترین پلنگ جهان. حالا هم اصلاً ما چرا کاسه داغ‌تر از آتش شده‌ایم این وسط؟ مگر «کاوه» گربه فلان سلبریتی است که

کابل برق و لوله پی‌وی‌سی

آنچنان که گفته شده، از قضای روزگار، امکانات برای مقیدسازی اصولی حیوان فلک‌زده در محل وجود نداشته و به همین خاطر، حیوان را با پتومی‌پوشاند و سه نفر هم برای نگه داشتن دست و پای کاوه بیچاره روی بدنش می‌نشینند! همچنین به جای استفاده از «کچر» که وسیله‌ای است برای مهار گردن حیوان، از چند تکه سیم و لوله پی‌وی‌سی استفاده می‌شود. در نتیجه همان می‌شود که دامپزشک اول پیش‌بینی کرده بود: کاوه از شدت استرس و ترس، ایست قلبی می‌کند. البته در گزارشی که دامپزشک دوم تنظیم

«استنا» تون ارزونی تون «گریس» نمی‌دیم بهتون!

علی نیک‌پندار: بیشینه ماجرا را که می‌دانید: تقویم روی ۱۲ تیر ماه ایستاده و هنوز دکتر ظریف آخرین توییتش را درباره سالروز حمله ناو آمریکایی به هواپیمای مسافربری ایران آلود نکرده بود که خبردار شد انگلیس یک سویر نفتکش جبل الطارق گرفته! در نتیجه برویجه‌های وزارت خارجه هم که به شدت درگیر برجام بودند، دوباره فعال شدند و مذاکراتی تازه را آغاز کردند. اولین سوال تیم هم که معلوم است: «آخه نفتکش رو بر چی گرفتین؟» که انگلیس هم خیلی شیک و مجلسی پرسین کدوم شواهد فهمیدیم که البته نباس این نفتقا رو برین دستگاه دیپلماسی می‌خواستین این قدر دقت داشته باشه. روشن! بعد هم هر چند که آقا مقصد ما سوریه و کشور بالا و پایین یک یا بیشتر وزارت‌ها و دم و خنده مرغ ملکه اما یک دو هفته‌ای نفتکش به اسم نبوده، اما یکی دو هفته‌ای یک نفتکش به اسم خالصه ملکه به کاملاً لیتر سوخت در خلیج فارس دستگاه کپو و ۲۰۰ هزار لیتر سوخت در خلیج فارس اینک بعد هم در حالی که همه افتاده بودند دنبال «الریاح» یا ۲۰۰ هزار لیتر سوخت در خلیج فارس هم شده بعد هم در حالی که همه افتاده بودند دنبال این نفتکش، سپاه فیله‌ی را منتشر و اعلام کرد که کشتی بیچاره را توقیف کرده! اقدامی که برای خلیج‌ها به‌ویژه کشورهای حاشیه خلیج فارس ترسناک بوده، البته نه به اندازه‌ای که ملکه راز خرد شیطان بیاده کند. در نتیجه چند روزی نگذاشته بود که یک نفتکش گوجه‌ای سوپر دولوکس ۳۰۱۸ انگلیسی هم وارد بارکینگ سپاه شد تا ایران را ۲ بر یک جلو باندازد. این وسط اما قشنگ‌ترین واکنش را می‌شود به ترامپ نسبت داد که توییت زد: «اما که توی خلیج فارس کشتی نداریم. این مشکل دیه انگلیسی‌هاست» در نتیجه ملکه هم بهتر دید «آدریان» را که حالا اسمش شده «آدریانوس» یعنی بیشتر از این تکه ندارد. حالا هم ما که نمی‌دانیم، شاید مالک نفتکش همینجوری اتفاقی اسم «آدریان» از اسم «هادرانوس» گرفته شده که همان امپراتور رم گرفته شده که یهودی‌ها رو نشانده سر جایشان



۲ روز پیش

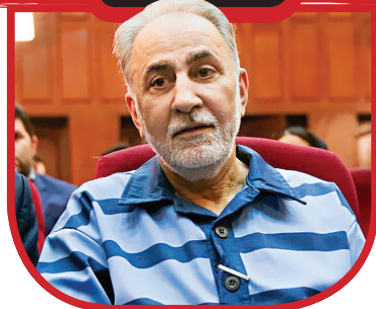
پس از اینکه «علی ضیا» در برنامه‌اش از تحصیل ۶ فرزند مرتضی سقاییان‌نژاد (شهردار قم) در آمریکا خبر داد، آقای شهردار در یک مصاحبه طولانی، طوری که نه سیخ بسوزد و نه کباب، ماجرا را دوخت‌دوخت کرد. یعنی در مرحله اول ماجرا را به کل تکذیب کرد، بعد گفت خودش در بهترین دانشگاه‌های دنیا درس خوانده و در انتها خیلی زیرپوستی ادامه داد: «اگر تحصیلات در مسیر پیشرفت نظام باشد، بسیار ارزنده است. اگر برخی فرزندان من برای تحصیل علم و دانش به خارج رفته‌اند، همگی به عنوان سفیران گویا برای نظام بوده‌اند».

برخلاف تصور تان، آخرین حاشیه پرونده قتل میترا استاد، بخشیدن محمدعلی نجفی نیست. پس از این ماجرا، مصاحبه‌ای از سیدمحمدعلیزاده طباطبایی، وکیل عزل‌شده نجفی در رسانه‌ها منتشر شد که در آن آقای وکیل مدعی می‌شود در صحنه جنایت ۹ گلوله شلیک شده، اما فقط پنج پوکه موجود است! آقای وکیل همچنین می‌گوید گلوله‌ای که میترا استاد را کشته، از اسلحه نجفی شلیک نشده است. او همچنین ادعا کرده زمانی هم که از نجفی پرسیده: «اسلحه دوم کجاست؟» شهردار سابق تهران گفته: «نمی‌دانم!»



۳ روز پیش

اشتباه‌های آبروبر در اینستاگرام و لایک کردن پست‌هایی که نباید لایک شوند، تا به حال دامن خیلی‌ها را گرفته، اما این موضوع هر از گاهی دامن سیاستمدارها را هم می‌گیرد! مثل سخنگوی دولت که احتمالاً وقتی حواسش نبوده، اشتباهی یکی از خواننده‌های خانم لس آنجلسی را فالو کرده! البته این‌ها همه حدس و گمان است برای اینکه خودمان را قانع کنیم «علی ربیعی» که حالا خانم خواننده را آنفالو کرده، در خودرو شخصی‌اش ترانه لس آنجلسی گوش نمی‌دهد و خواننده مورد علاقه‌اش هم احتمالاً استاد شهرام ناظری است!



۲ روز پیش

مرحوم پیشی

سوگ‌نامه‌ای که چند روز پیش «بزرگمهر حسین پور» (کارتون‌نویست) برای گریه مرحومش در اینستاگرام منتشر کرد، آن قدر بازخورد داشت که حتی اخبار مربوط به آزادی نفتکش کشورمان در جبل الطارق را هم به حاشیه برد! جنجالی‌تر از مرثیه‌سرایی این هنرمند برای گربه‌اش اما، واکنش چهره‌هایی مثل مهدی ژوله، بهرام رادان، میترا حجار، و... به درگذشت این گربه پر حاشیه بود. البته با واکنش تمسخرآمیز دو مجری شبکه افق هم که نورعلی نور شد و گربه مرحوم پیش از پیش سر زبان‌ها افتاد.





مسعود نیکدل

متولد ۲۶ اسفند ۱۳۵۹ - کاشمر

کارشناس ارشد هنر اسلامی

✳️ چهار سال اول دبستان را در کاشمر درس خوانده؛ شهر پدری و مادری‌اش. سال پنجم اما وارد یکی از مدارس نمونه گناباد شده؛ مدرسه‌ای که او را مجبور می‌کرد جدا از خانواده و همراه با بچه‌های برگزیده شهرستان‌های اطراف زندگی کند.

✳️ معتقد است تا پیش از دانشگاه هیچ بروز و ظهوری که نشان از روحیه و علاقه هنری‌اش تلقی شود، نداشته. البته می‌گوید علاقه‌های هنری در میان خانواده به وضوح پیدا بوده. بالاخره او فرزند کوچک خانواده‌ای است که یکی از اعضایش ارشد طراحی صنعتی دانشگاه تهران خوانده و یکی دیگرش ارشد نقاشی دارد.

✳️ انتخاب او تا پیش‌دانشگاهی، رشته ریاضی و فنی است؛ رشته‌ای که فکر می‌کند شاید جبر خانواده در انتخابش بی‌تأثیر نبود و علاقه آن‌ها به اینکه یک مهندس هم در خانه داشته باشند.

✳️ می‌گوید: «در پیش‌دانشگاهی بیکه به پوچی رسیدم. یعنی فهمیدم ریاضی چیزی نیست که بتوانم حریفم را با آن بزنم. البته نه اینکه با ریاضی نشود حرف جدیدی زد. نه. ولی من آدم ریاضی نبودم». این می‌شود که ظرف یک ماه، تغییر مسیر داده، کنکور هنر می‌دهد و می‌رود دانشگاه سیستان و بلوچستان.

✳️ دوره حضورش در دانشگاه هنر و معماری زاهدان همزمان می‌شود با ناامنی‌های منطقه. صدالبته غیر از این هم اگر می‌بود، شهری مثل زاهدان چندان جاذبه‌ای نداشته برای اینکه او را از دانشکده هنر و معماری بیرون بکشد. برای همین مسیرش در تمام چهار سال خلاصه می‌شود به خوابگاه، سلف، کارگاه و دانشکده.

✳️ از ترم اول، مجسمه‌سازی را هم همراه درس‌هایش شروع می‌کند. خودش می‌گوید فکرش این بوده که هر کسی بتواند حجم طراحی کند، همه راه را در هنر رفته. همین ایده هم منتهی می‌شود به اولین کار جدی در زمینه مجسمه‌سازی؛ اثری با عنوان «تولد دوباره» که برگرفته است از مشاهدات او در زلزله بم.

✳️ به اذعان خودش، دانشجوی خوب دانشگاه بوده؛ البته نه به خاطر نمره گرفتن‌هایی که خیلی برایشان تره هم خرد نمی‌کرده. نشانه خوب بودن او به عقیده خودش این بوده که اواخر تحصیل، محل رجوع همه دانشجویهایی بوده که می‌خواستند پایان‌نامه بنویسند.

✳️ مسعود نیکدل فاصله سال‌های ۷۹ تا ۸۳ را در دانشگاه می‌گذراند. بعد از آن هم دو سال بیشتر همانجا می‌ماند تا یک سری از پروژه‌های هنری را برای دانشگاه اجرا کند؛ پروژه‌هایی که از همان سال‌های ابتدایی تحصیل، ممر درآمد او بودند و راهی که خرج خورد و خوراک و لوازم هنری‌اش را دربیآورد.



پرفورمنس «تجربه بحران» یکی از مشهورترین اجراهای این هنرمند است. او در این اجرا خشک شدن زمین را با زمانایی کرد - عکس: ژواقیانی

گفت و گو با «مسعود نیکدل» که با آثار

آدم خ

✳️ آرمان اورنگ می‌گوید: «آوانگاردها یک گروه نظامی بودند که جلوی سپاه اصلی حرکت می‌کردند؛ آدم‌هایی که رفته بودند راه را پیدا و کمین‌ها را خنثی کنند و گاهی هم جانشان را سر این انتخاب می‌گذاشتند...». مسعود نیکدل همیشه خواسته این‌طور باشد. خواسته قبل از همه برود توی دل یک ماجرا، زودتر از همه بچنگد و مشت اول دعوا را خودش بزند. تعریف او از این پیش‌تاز بودن اما متفاوت بوده؛ سوای همه چیزهایی که ما بلدیم. برای همین هم یک روز خودش را گل‌مالی کرده و نشسته روبه‌روی برج میلاد، یک روز کلی قوطی به خودش بسته و طول بولوار ولی‌عصر (عج) را پیاده گز کرده، یک روز نشسته توی باکس بزرگی تا روی سر و کلاهش آشغال بریزند و... تمام دعوایش هم این بوده که بگوید من آدم کار توی گالری نیستم. من آدم کف خیابانم.

✳️ تو شاید نخستین بار با اجرا جلوی برج میلاد چهره شدی. ولی بگذارد قدری برگردیم عقب‌تر و روزهایی که تو از دانشگاه هنر بیرون آمده بودی.

➡️ بعد از اینکه از دانشگاه آمدم بیرون، اولین کارم پیکرتراشی روی درخت‌های خشک بود. یادم هست وقتی رفته بودم پارک ملت، یک درخت خشک دیدم. همان روز رفتم پیش مدیر پارک و گفتم: «می‌خواهم این درخت را بتراشم». گفت: «نمونه کار قبلی هم داری؟» گفتم: «نه». ولی وقتی گفتم پولی برای این کار نمی‌خواهم، قبول کردند. گفتند: «و اگر خراب شد؟...» گفتم: «می‌برمش خانه!» خلاصه قرار شد کار را انجام بدهم. بعد هم رفتم اره زنجیری تحویل بگیریم. یادم هست از طرف پرسیدم: «میشه بگید چجوری روشن میشه؟» گفت: «باره کار نکردی تا حالا؟» گفتم: «نه!» چند تا دکمه نشان داد. بعد گفتم: «چجوری خاموش می‌شه؟» دوباره یک دکمه نشان داد: «واقعاً تا حالا با اره کار نکردی؟» گفتم: «نه!» خلاصه اما رفتم و بدون اینکه دور کار را ببوشانم، شروع کردم به کار کردن و اولین پیکره‌ام را جلوی چشم مردم تراشیدم.

✳️ و این شد اولین کار رسمی شما.

➡️ بله. البته قبل از این هم کارهایی کرده بودم. ولی این اولین پیکره هنری بود که خودم طراحی کردم. خیلی هم تجربه خوبی بود. چون هیچ‌کس نمی‌توانست روی کارم حرف بزند. البته من کلاً هم با سازوکار نظارت بر آثار هنری مشکل دارم. برای همین هم هیچ‌وقت در هیچ جشنواره‌ای شرکت نکرده‌ام.

✳️ هیچ جشنواره‌ای؟

➡️ ببینید، من وقتی وارد دانشکده شدم، یک برنامه ریختم برای خودم و دوره‌های زندگی‌ام را ۱۰ سال، ۱۰ سال تقسیم‌بندی کردم. یک دهه را گذاشتم دهه تست و تجربه؛ یعنی از سال ۸۰ تا ۹۰. سال ۹۰ تا ۱۴۰۰ را هم گذاشتم دوره انجام کارهای فاخر؛ کارهایی که توی ۴۰ سالگی‌ام، من را تبدیل کند به یک مرجع هنری. تنها جشنواره‌ای هم که من شرکت کرده‌ام، سال ۹۱ بوده. چرا؟ چون می‌خواستم ببینم آیا کارهای دهه قبلیم را درست انجام داده‌ام یا نه. در آن جشنواره یک مجسمه سنگی ساختم؛ مجسمه‌ای به نام «ایران دخت» که مقام اول آن جشنواره را هم کسب کرد و الآن در موزه هنرهای معاصر کرمان نصب است. بعد از «ایران دخت» هم با چند تا از دوستان، کارهای «لندآرت» یا هنر محیطی را شروع کردیم که نمایشگاهش به خیلی از کشورهای خارجی هم رفت.

✳️ تا اینجا اسمی از پرفورمنس‌ها به میان نیامده. چه جوری از هنر محیطی، مجسمه و پیکره به پرفورمنس رسیدی؟

➡️ یادم هست با خودم فکر کردم که الآن پیکره‌ای می‌تراشم، ولی بعد از مدتی ره‌ایش می‌کنم. اصل فکرم این بود که چرا هنر من به خودم پیوست نیست؟ سؤال این بود که «تو چرا خودت یک اثر هنری نمی‌شوی؟» فکرم این بود که باید واسطه‌ها را از بین ببرم. مترئیل باید حذف می‌شد. اولین کار پرفورمنس من که اجرای مقابل برج میلاد بود، این‌طوری شکل گرفت.

اگر هنرمند نمی‌شدم، مکانیک شده بودم اف ۱۶ را که توصیف کنم، گریه‌تان می‌گیرد!

✳️ پرفورمنس‌های تو کارهای خیلی جذابی است. فقط تنها اشکالت این است که بعد از چند ساعت هیچ ردی هیچ کجا باقی نمی‌گذارد.

این تفکر هنر پست‌مدرن است. این تفکر می‌گوید نباید اثری خلق کنی که فارغ از خودت به زندگی بپردازد.

✳️ مثلاً آثار نقاشی بعد از مرگ خالقشان باقی می‌مانند و به نوعی یادگار او هستند. ولی با این تفکر، از هنرمندی مثل تو هیچ چیز باقی نمی‌ماند.

به نظرم نه، خیلی نمانده تا من وارد تاریخ هنر ایران شوم. کمالینکه پرفورمنس برج میلاد هم به نظر من برای همیشه در تاریخ هنر ایران ثبت شده.

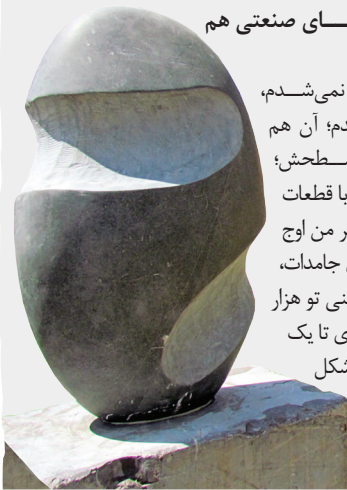
✳️ ولی اصل اثر باقی نمانده. چیزی که هست عکس و فیلم اثر است.

بله. ذات هنر ما بر اساس مדיاست؛ یعنی عکس و فیلم، اثر ما مستندات ماست. این مستندات هم چیزی می‌خواهد به نام رسانه. این هنر کاملاً با دنیای مدرن ارتباط دارد. مگر در حوزه نقاشی، الآن مثل قدیم نقاشی می‌کنند؟ نه. الآن گاهی در فضای سه‌بعدی نقاشی می‌کنند یا یکسری امکانات خاص. خبر این را کجا می‌شود نمایش داد؟ فقط باید مخاطب هم خودش را در همان فضا قرار دهد تا بتواند این نقاشی را ببیند.

✳️ فکر می‌کنی هنر چقدر در روحیه‌ات اثرگذار بوده؛ چقدر از زاویه هنر به دنیا نگاه می‌کنی؟ خیلی زیاد. مثلاً فکر کنی یک زمانی سر کلاس یک کفشدوزک را توصیف کردم و چند نفر به گریه افتادند. چیزی هم نگفتم. فقط از نظم و زیبایی و هماهنگی‌اش با خلقت گفتم. البته این را هم بگویم که من همانقدر عاشق طبیعت‌کم که عاشق صنعت. یعنی به همان راحتی هم می‌توانم درباره اف ۱۶ صحبت کنم تا شما اشکتان دربیاید. من اینطوری به دنیای اطرافم نگاه می‌کنم.

✳️ پس به کارهای صنعتی هم علاقه داری؟

قطعاً اگر هنرمند نمی‌شدم، مکانیک می‌شدم؛ آن هم در عالی‌ترین سطحش؛ علم کار کردن با قطعات مکانیکی. از نظر من اوج کار بشر در دنیای جامدات، مکانیک است. یعنی تو هزار قطعه خلق کرده‌ای تا یک سیستم کارا شکل بگیرد



مسعود نیکدل در اثر جدیدش در مشهد، مردم را با چالش پلاستیک روبرو کرده

هنری متفاوتش شناخته می‌شود؛ آثاری که چند ساعت بیشتر عمر نمی‌کنند

بابانم، نه گالری!

✳️ ایده‌ات برای آن اجرا چه بود؟

✳️ راستش را بخواهید من اطلاعات و آماری شنیدم درباره بحران‌های پیش‌رو در حوزه آب. این آمارها واقعاً شوک بزرگی برای من بود. با خودم هم فکر می‌کردم که چه کاری باید انجام بدهم و چه وظیفه‌ای به عنوان یک هنرمند اعتراضی دارم. در اثر همین فکر هم ایده پرفورمنس «تجربه بحران» توی ذهنم آمد. با خودم فکر کردم که باید فرایند خشک شدن زمین را تجربه کنم. خشک شدن چقدر دردناک است؟ اینکه توی سکوت بنشینم، حرفی نزنی و خشک بشوی، مثل زمین. زمین چه حس و حالی دارد. حالا این کار چه نیازی داشت؟ دو دیه دوغ آب گل و یک آدم دیوانه که من باشم (می‌خندد). دست‌آخر هم با مجوز یک جشنواره توانستم کار را اجرا کنم. قرار بود کل گل‌ها را روی من خالی کنند و من خشک شدن را تجربه کنم. البته مشکلاتی پیش آمد و مجبور شدیم کار را طرف بعدازظهر اجرا کنیم. برای همین هم به سرمای هوا خوردیم. من ولی از لحظه‌ای که کار را شروع کردیم، چشم‌هایم را بستم و واقعاً متوجه نمی‌شدم چقدر زمان در حال گذشتن است. واقعاً توی برزخ بودم. سه ساعت هوشیار، بی‌حرکت، با چشم بسته و در سرما.

✳️ تجربه سختی بود؟

✳️ مثل برزخ بود. همین تجربه هم به صورت من آسیب رساند و به جایی رسید که نصف صورتم در حال فلج شدن بود. یعنی در اثر تحمل سرمای شدید، صورتم دچار نوعی فلج موقت شده بود که یک ماه طول کشید تا بتوانم درمانش کنم. البته در همان ایام هم فکر می‌کردم همان اتفاقی که برای زمین رخ داده، برای من هم رخ داد. یعنی من هم به نوعی فرونشست کردم.

✳️ این اجرای تو هنوز هم جزو خاص‌ترین پرفورمنس‌های ایران است.

✳️ «تجربه بحران» خیلی اثرگذار بود. بعد از همان اجرا بود که در همه بازدیدهای خانم ابتکار، یکی دو نفر روی خودشان گل می‌ریختند. بعضی‌ها هم کار را بازاجرا کردند. البته من معتقدم مهم‌ترین کاری که ما با هنر اعتراضی به مردم آموختیم، اعتراض‌های محیط زیستی نیست. ما به مردم یاد دادیم که چطور می‌شود درست اعتراض کرد. البته قبل از من هم خیلی پرفورمنس اجرا شده. اصلاً در همان ایامی که من پرفورمنس «تجربه بحران» را اجرا می‌کردم، ۳۰ شب ۳۰ پرفورمنس در موزه هنرهای معاصر تهران در حال اجرا بود، ولی عموم مردم چقدر باخیر شدند؟ در حالی که من افتخار می‌کنم به اینکه پرفورمنس را از گالری بیرون کشیدم.

✳️ یعنی هیچ‌وقت در گالری کار نکردی؟

✳️ نه. بعد از آن اجرا، به یک جشنواره دیگر دعوت شدم، ولی همان ابتدا باز هم گفتم که من اهل کار توی گالری نیستم. این جوری پرفورمنس دوم من شکل گرفت. قضیه‌اش هم این بود که حدود ۲۰۰ تا بطری را بستم به خودم. بعد هم آدم توی خیابان ولی عصر و تا چهارراه ولی عصر حرکت کردم.

✳️ باز خوردهای مردم در این اجرا چطور بود؟

✳️ عالی بود. از طرفی کار را هم طوری طراحی کرده بودیم که مفهومش راحت منتقل شود و هر کسی با دیدنش بفهمد که یعنی پلاستیک و بطری‌ها وبال گردن‌اند. بعضی‌ها می‌پرسیدند: «این‌ها چیه از خودت آویزون کردی؟» می‌گفتم: «کدوم‌ها؟» چون ایده این بود که من از وجود بطری‌ها باخیر نیستم. برای همین هم اجرای این پرفورمنس قدری دشوار می‌شد. چون من در عین اینکه ۲۰۰ تا بطری به خودم بستم، باید خیلی عادی راه می‌رفتم. الان هم همین کاری که در مشهد اجرا کرده‌ام، ادامه همان کار است. من در آن پرفورمنس یک سوزن به خودم زده بودم؛ در اجرای اخیر ولی یک جوال‌دوز به مردم زدم، یعنی بعد از مدتی از آن پرفورمنس، دیدم که انگار کسی بحران را یادش نمانده. این بود که روی پل عابر پیاده روبه‌روی برج آرمیتاژ مشهد بطری‌ها را آویزان کردیم. کجا؟ دقیقاً در مسیر مردم. یعنی جایی نصب کردیم که مردم مجبور باشند از لابه‌لایشان بگذرند.

✳️ می‌شود این‌طور برداشت کرد که به نوعی همه اجراهای شما به لحاظ مفهومی با همدیگر وحدت دارند.

✳️ بله. مثلاً پرفورمنس برج میلاد «تجربه بحران» بود، ولی می‌شد برنامه بعدی را هم که با عنوان «دور از چشم، اما همراه» اجرا شد، یک نوع تجربه بحران دانست یا همین اجرای اخیر روی پل آرمیتاژ را. بعد از پرفورمنس بطری‌ها هم بود که از جشنواره فرج تماس گرفتند تا برای افتتاحیه، اجرایی داشته باشم.

✳️ یعنی بدون دآوری، اثری را در افتتاحیه اجرا کنی؟

✳️ بله. اینجا بود که کار بعدی را انجام دادم با عنوان «شهر من، لباس من است». آن موقع ۷-۶ تا کت‌وشلوار را دادم دوختند که آستر پلاستیکی داشتند. بعد راه افتادم توی خیابان و هر کت‌وشلوار را با یک نوع زباله پر کردم، یکی را با ته‌سیگار، یکی را با بلیت‌های مترو، یکی با برگه‌های عابر بانک و غیره. البته از این بین کار ته‌سیگارها به صورت پرفورمنس اجرا شد. بعد هم من با همان لباس پر از ته‌سیگار و بوی گندش، مستقیم رفتم توی افتتاحیه جشنواره. همان کت‌وشلوارها را هم همراه با ویدئو پرفورمنس در جشنواره فجر به نمایش گذاشتند.

✳️ تمام این سال‌های دهه دوم، برای تو پر بوده از اجراهای متفاوت؛ ولی کم‌کم این دهه هم دارد به پایان می‌رسد.

✳️ بله. ۴۰ سالگی به بعد برای من دوره‌ای است که به طور جدی باید به انتقال تجربیاتم فکر کنم. یعنی ورکشاپ‌هایی که هنر و سبک من را توضیح بدهد. راستش را بخواهید من تا الآن فقط برای هنر اعتراضی زندگی کرده‌ام. بعد از ۴۰ سالگی ولی می‌خواهم با آرامش حرف بزنم. علاوه بر این می‌خواهم سبک خودم را در مجسمه‌سازی دنبال کنم؛ سبکی که اگر الآن رونمایی‌اش کنم، قطعاً به نام یکی دیگر ثبت خواهد شد. برای همین باید منتظر بمانم تا اسم و رسم آنقدر بزرگ شود که نشود کارم را دزدید.



کت‌وشلوارهایی که سطل زباله شد؛ در پرفورمنسی دیگر در جشنواره فجر



یکی از پرفورمنس‌های معروف مسعود نیکدل در خیابان ولی عصر (عج) تهران



به روایت بلاگر

۶



دنبال می‌کنید • majid_torkabadi



Like by Qasemfathi69 and 284 others

آن روی سگِ غلام کجه

«غلام کجه» خودش عجیب بود، سگش عجیب‌تر. معلوم نبود وسط روز کجا هستند. ناگهان وسط روستا پیدا می‌شدند و در کوچه‌ها پرسه می‌زدند. بعضی وقت‌ها غلام کجه چند نان می‌خرد و دوباره گم و گور می‌شد. نه صدای خودش درمی‌آمد، نه سگش. چشم‌های دورنگ سگش حالت عجیبی داشتند. چشم راستش به آبی می‌زد و چشم چپش به سیاه. دست کم ۱۰ ساله بود، اما هیكل کوچکی داشت. وقتی فقط به نیمه چپ صورتش نگاه می‌کردی، با خودت می‌گفتی چه حیوان مظلومی. اما نیمه راست صورتش را که نگاه می‌کردی، چهره حیوانی درنده را می‌دید و ترس وجودت را می‌گرفت. پیرمردها می‌گفتند سمت چپ صورت سگ، ظاهر غلام کجه است و نیمه راستش، روی سگِ غلام کجه. می‌گفتند روی سگش که بالا بیاید، هر کسی را که جلوییش ظاهر شود، آنقدر گاز می‌گیرد که از پایفتد. می‌گفتند شایعه است که حمیدخان، اربابش را هم با همین دندان‌ها تکه‌تکه کرده است؛ کسی که جنازه‌اش ۳۰ سال پیش وسط روستا پیدا شد و اداره آگاهی گزارش کرد: «مرگ در اثر حمله گرگ».

از همان وقت بود که صدای غلام کجه قطع شد. اما کسی جرئت نداشت به او اتهامی بزند یا از او سوآلی بکند. همه می‌ترسیدند آن روی سگش بالا بیاید.

یک‌بار یکی از جوان‌های روستا در حال مستی زده بود به شانه غلام کجه و گفته بود: «ببین کجه، من روی سگم بالا اومده. روی سگت رو بالا بیار، ببینم کی سگ‌تره؟»

غلام کجه خیره مانده بود به چشم‌های جوانک و بعد راهش را گرفته و رفته بود. اما سگش هنوز ایستاده بود جلو جوان مست و زل زده بود به چشم‌هایش. غلام کجه چند قدم که دور شده بود، برگشته و گفته بود: «بیا باوفا...».

این اولین بار بود که خیلی‌ها در روستا صدای غلام کجه را می‌شنیدند.

#داستان_کوتاه
#عکس_نوشت
#باوفا

دیدن همه ۱۷ نظر

هفت روز بعد | روایت

این هفته بخوانید

شعری که قبول شد

✖ محمود حبیبی کسی | مقبل کاشانی یکی از مشهورترین مرثیه‌سرایان تاریخ ادبیات فارسی است، اما از زندگانی‌اش اطلاع زیادی در دست نیست. نام او آقامحمد شیخا، متخلص به «مقبل» بوده است. او در روزگار سلطان حسین صفوی در اصفهان صاحب شهرت و ارج و اعتباری بوده است، اما در دوران چیرگی افغان‌ها بر ایران، به سبب ناامنی و آشفتگی اصفهان، مانند بسیاری از اهل علم و ادب، به شبه قاره هند مهاجرت کرده و تا پایان عمر در همان دیار باقی بوده و در سال ۱۱۷۵ قمری هم همانجا به خاک سپرده شده است. پس از مدتی هم فرزندش، پیکر پدر را به کربلای معلا منتقل کرده است. مقبل ظاهراً به سبب جسارتی که به دست‌های از عزاداران می‌کند، در جوانی به بیماری برص مبتلا می‌شود، به طوری که مردم از او دوری می‌کردند و وی در آتشیخانه حمام سکونت می‌گزیند. چند سال بعد روزی با دلی شکسته در کنار خرابه‌ای



نشسته بوده که جمعی از سینه‌زنان این شعر را می‌خوانند:

چه کربلاست امروز / چه پر بلاست امروز
سر حسین مظلوم / از تن جداست امروز
آتش در نهاد مقبل می‌افتد و بانظر حسرت به آن‌ها می‌نگرد و می‌گوید:
روز عزاست امروز / جان در بلاست امروز
فغان و شور محشر / در کربلاست امروز
مقبل همان شب پیامبر اکرم (ص) را در خواب می‌بیند. ایشان وی را نوازش می‌کنند و از تقصیرش می‌گذرند و او را «مقبل» لقب می‌دهند. به موجب نوازش حضرت ختمی مرتبت بیماری مقبل شفای‌یابد و از آن پس شروع به سرودن مرثی می‌کند.
مقبل سراینده یکی از مشهورترین مرثیه‌های عاشورایی فارسی است که هر ساله در ایام عزای سیدالشهدا (ع) در تکایا و مجالس عزاداری خوانده می‌شود. مثنوی بلندی که این چند بیتش بیشتر شهره شده است:
روایت است که چون تنگ شد بر او میدان فتاد از حرکت ذوالجناح و از جولان
نه ذوالجناح دگر تاب استقامت داشت
نه سیدالشهدا بر جدال طاقت داشت
هوا ز باد مخالف چو قیرگون گردید
عزیز فاطمه از اسب سرنگون گردید



نماینده جنجالی اسکار

✖ ما هم که پیشنهاد نمی‌کردیم، لابد خودتان وسوسه می‌شدید برای دیدن این مستند. «در جست‌وجوی فریده» با جار و جنجالی که برخی منتقدان، سر اسکاری شدنش راه انداختند، اگر تا امروز به چشم و گوش علاقه‌مندی از علاقه‌مندان مستند نیامده بود، حالا به عنوان نماینده ایران در مهم‌ترین و بزرگ‌ترین رویداد سینمایی جهان، به اندازه کافی سرشناس است. البته ممکن است خیلی اهل مستند دیدن نباشید و سینمای داستانی را بیشتر بپسندید. این فیلم اما قصه‌اش به اندازه کافی سینمایی هست و می‌تواند شما را تا آخر روی صندلی سینما بنشاند؛ قصه نوزادی که ۴۰ سال پیش در حرم امام (رضاع) رها و پس از انتقال به شیرخوارگاه، به زوجی هلندی سپرده شده است. او اما حالا به فکر یافتن خانواده خود به ایران آمده. جالب اینکه سه خانواده در ایران مدعی شده‌اند «فریده» فرزند آن‌هاست. حالا هم اگر چه خیلی‌ها به خاطر مستند بودن این فیلم، از معرفی‌اش به اسکار شاک می‌کنند، اما منتقدانی که فیلم را دیده‌اند، از نوع روایت ماجرا تعریف می‌کنند.



بازگشت دلپذیر دوباتن

✖ بالاخره همین که کتابی در عرض سه سال به چاپ بیست و ششم برسد، خودش بهانه خوبی است که اینجا معرفی‌اش کنیم. منتها چون خیلی به بهانه خبری بها می‌دهیم و سفت و سخت معتقدیم که در یک هفته گذشته اتفاق خاصی درباره یک کتاب افتاده باشد تا شایسته پیشنهاد کردن به شما باشد، اضافه می‌کنیم که نشست بررسی و نقد کتاب «سیر عشق» اثر «آن دو باتن» همین جمعه‌ای که گذشت در مشهد برگزار شده. پشت جلد «سیر عشق» نوشته شده: «این داستان، داستان یک ازدواج است، از نخستین لحظات شورانگیز گرفته تا لذت‌ها و هراس‌های یک تعهد راستین و مشکلات عمیقی که آرام آرام در زندگی مشترک سر برمی‌آورند. این داستان بازگشت دلپذیر آن دو باتن است به رمان».

البته این کتاب را کمی فراتر از یک رمان ساده بدانید که قصه یا روابط میان یک زوج را به تصویر می‌کشد، چون نویسنده خیلی موشکافانه و عمیق یک «عشق» را از لحظه شکل‌گیری، رشد، رسیدن به بلوغ و ... بررسی کرده است.



مادر و دیگر هیچ

چند روایت درباره کسی که بزرگ بود

✱ اردشیر رستمی | یک. کودک بودم. مادر دست مرا می گرفت و از خطرهای جهان نجات می داد. مادر زیاد شادی ندیده بود. مادر زیاد اذیت شده بود. مادر، بزرگ بود. مادر بزرگ ترین بود.

دو. روزی میهمان یکی از اقوام بودیم. اقوام میوه کوچک و پلاستیده جلو مادر گذاشتند. من متوجه اهانت آن ها شدم و دلم شکست. او میوه را نخورد، اما وقتی از آنجا خارج شدیم، اشک هایش را با زیرکی پاک کرد. مادر نجیب بود. از آن روز خواستم کاری بکنم تا هر وقت اسم مرا می شنوند، یاد مادرم بیفتند. مادر، بزرگ بود.

سه. در کرمان در محاصره بچه های بزرگ تر از خودم بودم و هر اتفاقی می توانست بیفتد. مادر مانند فرشته ای پیدا شد و نجاتم داد. مادر امنیت بود.

چهار. با مادر قهر می کردم و می گفتم بچه ها را پررو بار می آوری. مرا به آغوش می کشید و در گوشم می گفت: تو از همه شان پرروتری!

پنج. وقتی بچه ها نبودند، خوراکی های جالب می آورد و می گفت: این را برای تو نگه داشته ام. به بچه ها نگذاشت. مادر به همه بچه ها این حرف را می زد. او با همه بچه ها ارتباط مخصوصی داشت و می خواست بچه ها بزرگ شوند. مادر شاید نمی دانست آدم ها در تنهایی بزرگ می شوند.

شش. روزی برایش شعر خواندم، بغلم کرد و گریست. بلند شدن پاهایم از زمین را احساس کردم. مادر خودش شعر بود.

هفت. چند قطعه طلا داشت. نشانم می داد و می گفت کدام را با کدام پولی که برایش فرستاده ام، خریده است. مادر بعضی وقت ها کودک می شد. آدم های پاک کودک می مانند.

هشت. سراغ دورترین آدم ها می رفت. می گفت: اگر آدم ها از هم دور شوند، از هم بی خبر شوند، زود از بین می روند. مادر عین زندگی بود. خیلی چیزها می دانست که خیلی ها نمی دانند.

نه. وقتی پدر رفت، فضای خانه سیاه شد و همه می گریستند. مادر مانند قدیسی در میان جمع ایستاد و در حالی که خودش به آرامی گریه می کرد، گفت: مواظب بچه ها باشید.

اشک و شیون را تمام کنید. ده. وقتی رفت، ده ها زن و مرد کوچک و بزرگ که

خیلی هایشان را

نمی شناختم،

در مقابل

خانه شان در

تبریز دست

به سینه

ایستاده

بودند و گریه

می کردند.

مادر بچه های

زیادی داشت.

حتی بچه هایی

که از خودش هم

بزرگ تر بودند.

مادر!



خلاصه اینکه تعظیم می کند و در پله اول منبر می ایستد، شروع به خواندن شعر «روایت است که چون تنگ شد بر او میدان...» می کند و صدای شیون بلند می شود. تا مقبل به این بیت می رسد که: «بلندمرتبه شاهی ز صدر زین افتاد...» که ناگهان ملکی صدا می زند، مقبل بس است! فاطمه زهرا (س) روی قبر حسین (ع) از حال رفت.

مقبل می گوید از منبر فرود آمدم. در دلم گذشت کاش مرا هم خلعتی مرحمت می کردند، که در نزد امثال و اقران سرفراز می شدم که ناگاه دیدم ضریح مطهر حضرت سید الشهدا (ع) باز شد و مرد جلیل القدری از آن بیرون آمد. اما زخم سینه اش از ستاره افزون و جراحات بدنش از شمار بیرون است.

حضرت سیدالشهدا (ع) خلعت فاخری به مقبل عطا می فرمایند و بدین گونه طغری قبول را بر شعر او می زنند و شاید همین تأییدات موجب شده این شعر پس از حدود ۳۰۰ سال هنوز زنده است و هر سال زمزمه می شود.

اکنون که به ماه محرم نزدیک می شویم، خوب است با رجوع به آثار فاخر ادبیات عاشورایی مانند اشعار مقبل، محتشم، وصال شیرازی و دیگر شاعران بزرگ ولایی، در ترویج این نوع اشعار اصیل و فخیم قدمی برداریم.

به پله دوم می رود، باز می فرماید: بالا برو و همچنان به او می فرماید تا اینکه بر پله آخر منبر نشسته و اشعاری می خواند تا به این بند معروف می رسد:

پس با زبان پرگله آن بضعه بتول رو بر مدینه کرد که یا ایها الرسول این کشته فتاده به هامون حسین توست وین صید دست و پا زده در خون حسین توست

این ماهی فتاده به دریای خون که زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توست به اینجای شعر که می رسد، ملکی صدا می زند، محتشم! دیگر نخوان! پیامبر از حال رفت. پس از چندی چون رسول خدا (ص) به هوش می آید، ردای مبارک خود را به عنوان خلعت به محتشم عطا می فرمایند.

در عالم رؤیا مقبل خود را سرزنش می کند که اشعار من مورد توجه آن حضرت قرار نگرفته، زیرا به من دستور خواندن ندادند. اما ناگاه حوریهای خدمت آن حضرت عرض می کنند: حضرت فاطمه زهرا (س) می گویند: «دستور فرمایید مقبل نیز مرثیه ای بخواند»

پس حضرت، مقبل را امر به قرائت شعر می فرمایند. مقبل می گوید در خواب، از شفق این توفیق چیزی نمانده بود که جانم از بدنم برود. اما

بلندمرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد

اما داستان این شعر بسیار جالب توجه است. ملاعلی خوانساری در کتاب حزن المؤمنین داستانی شگفت انگیز را از مقبل روایت می کند. او می نویسد: مقبل به همراه کاروانی از اهالی اصفهان راهی کربلای معلی می شوند، اما در نزدیکی گلپایگان راهزنان شبانه بر سر زوار ریخته و همه را غارت می کنند. مقبل هم که نه اسباب رفتن داشت و نه دل برگشتن، به اجبار در گلپایگان می ماند و در حسینیه ای ساکن می شود تا آنکه ماه محرم می شود. شبی

از شبهای محرم و پس از سرودن شعر مذکور، مقبل به خواب می رود و در عالم رؤیا به کربلای معلی مشرف می شود. او می بیند در حرم حضرت ابا عبدالله (ع) منبری گزارده اند و حضرت خاتم الانبیا (ص) بر منبر نشسته اند. در آن اثنا به فرمان پیامبر، محتشم کاشانی را حاضر می کنند.

پیامبر خطاب به محتشم می فرماید: امشب شب جمعه است، بر منبر برو و در مصیبت فرزندانم چیزی بخوان. محتشم به امر آن حضرت بر منبر می رود. می خواهد در پله اول بنشیند، ولی حضرت می فرماید: بالا برو، چون

بقچه مجازی

✱ دست کم اسم صفحه اش خیلی با حال و با مسماست. «بقچه ایرانی» را نخستین بار در اینستاگرام پیدا کردیم. این صفحه خودش را این طور معرفی کرده است: «شناسایی، احیا و عرضه هنر بومی با حفظ اصالت. درآمد حاصل، صرف توسعه و توان افزایی روستایی می شود». در این بقچه شما می توانید کالاهای جالب توجه ای را پیدا کنید، هر چند که بیشتر از همه چشمتان به عروسک های دست ساز محلی می افتد، اما اگر خیلی عشق عروسک و عروسک داری نیستید، نگران نشوید. این صفحه اینستاگرامی فقط خانه عروسک و دست سازهای معمولی نیست، به قول یکی از پست هایش «قورجوق، آروسک، دتوک، دھتوک، دختولوک، چش چشی، گلابتون دوزی، عروسک باران خواهی» و خیلی چیزهای دیگر هم در این صفحه پیدا می شود. اگر هم الان می پرسید «قورجوق» چیست، باید بگویم عروسک آیینی هموطنان ترکمن است که همین شهریور سال پیش به عنوان میراث ناملموس این قوم در فهرست آثار ملی کشور به ثبت رسید.



دین کامل شده و مردم ناکامل را

✱ حیف است اگر «مثبت روایت» ما را یک روز بعد از عید غدیر بخوانید و در آن دست کم یک پیشنهاد غدیرانه پیدا نکنید. با این مقدمه، بی مقدمه چینی بیشتر، اول مجموعه شعر «شمشیر و جغرافیا» از «محمد کاظم کاظمی» را به شما معرفی می کنیم. این مجموعه شامل ۵۱ قطعه ادبی در قالب های مختلف است. منتها بهانه ما برای معرفی این کتاب، مثنوی حماسی است که این شاعر درباره غدیر سروده است: «چه توان کرد فراموشی گل در گل را / دین کامل شده و مردم ناکامل را...» غول گرما زده را چشمه و مرداب یکی است / کور بینا شده را گوهر و شبتاب یکی است...».

البته می شد مجموعه شعر «ماه و کتان» از یوسفعلی میرشکاک را هم پیشنهاد کرد. میرشکاک هم در این مجموعه اش، قصیده ای دارد با نام «غدیر، امام آباها» که گویا آن را به «علامه امینی» تقدیم کرده است: «ماه صد آینه دارد نیمه شب ها در غدیر / روزها می گسترده خورشید، خود را در غدیر... سدرها این سوتر از اندوه کوه افتاده اند / هم عنان با ابرها، افتاده آن سوتر غدیر...».



به بهانه یک فیلم با تهران
در این ستون
هر هفته یک مکان برای سفر معرفی می‌کنیم

حمام نواب، علی حاتمی و اجنه‌هایی که شب‌ها ظاهر می‌شوند

سفر به سرزمین تاریک و نمور

✳️ **مرجان جاودانی** | چک، چک، چک، چک... با صدای نوازندگی آب روایت فیلم آغاز می‌شود. دوربین از نمای بالا، صورت بهروز وثوق و تابلوی حمام نواب را نشان می‌دهد. فیلم «سیاه و سفید» و سکانس‌های قدیمی، نشان‌دهنده تاریخچه حمام است. دوربین در همان نماها به امروز برمی‌گردد و بناهای تاریخی بازارچه نواب را با ظاهری جدید نشان می‌دهد. چلیپک... عکس‌های قدیمی گرمابه از پروژکتور روی پرده می‌افتد و راوی با لحنی خودمانی می‌گوید: «هیگن نام دیگه‌اش گرماباد بوده و در کتاب‌ها آمده حمام عمومی از زمان جمشید در ایران رواج یافته...».

✳️ گرمابه نمر، از بس که جان دارد هنوز

محمدعلی کشاورز و اکبر عبدی در کوچه‌های تاریخ تهران با هم گلاویز شده‌اند. گریم اکبر عبدی در «مادر» آن قدر تأثیرگذار است که لحظه‌ای ذهن بیننده را از مستند «گرمابان» دور می‌کند، اما با تلاش برادر بزرگ‌تر برای حمام کردن برادر کوچک، دوباره گرمابه داستان جان تازه می‌گیرد. دوربین این بار روی سقف گرمابه می‌چرخد و گوشه تصویر، پربوش اکبری، کارشناس باستان‌شناسی را می‌یابد. او از قدیمی‌ترین آثار حمام ایرانی می‌گوید

که در تخت جمشید کشف شده و با این شعر از شاهنامه، پلان تاریخی گرمابه به پایان می‌رسد: بابک به گرمابه بشو تا خلعتت آیند نو...

✳️ گرمابه‌های خبرساز

دوربین روی شیر آبی که در حال چکه کردن است، زوم می‌کند و راوی از سیاست در گرمابه‌ها سخن می‌گوید: از قتل فضل بن سهل تا امیرکبیر؛ از اینکه در سفرنامه‌های خارجی آمده ایرانی‌ها آن قدر در حمام می‌ماندند تا یا خبری را بدهند یا دریافت کنند. دوربین تصویر صورت پیرمرد را از پشت میز سربینه نشان می‌دهد. علی بادامی، صاحب گرمابه «قله» از باور مردم درباره حضور اجنه در حمام‌ها روایت می‌کند: صحبت‌هایی که برش می‌خورد به سکانس‌هایی از فیلم‌های قدیمی و ترسناک. علی آقا اما ادامه می‌دهد: «یک شب که در گرمابه خوابیده بودم، با صدایی بیدار شدم و در کمال تعجب دیدم تمام

شیرهایی که بسته بودم، باز شده. پس مطمئنم که اجنه وجود دارند».

✳️ گرمابه گردی

دمپایی‌های پلاستیکی جفت شده، صابون و لنگ، توری مخصوص شست‌وشو و ساک حمام یکی پس از دیگری از جلو چشم عبور می‌کنند و آهنگ «حمومی، آی حمومی» پخش می‌شود. مستند «گرمابان» به کارگردانی «شهرام میراب اقدام» کلی حرف تازه و تصویرهای ناب برای تاریخ‌دوستان دارد. برای همین بدک نیست اگر پس از تماشای آن، راهی حمام تاریخی شهرتان شوید.



فکاهه‌های مجازی

هلوشو بدم؟ لیموشو بدم؟

دیوار نمیخوره و راحت‌تر زندگی کن!

- هروقت به عکس کارت ملیم نگاه می‌کنم، به این قضیه پی می‌برم که آدم باید دانش قشنگ باشه!
- لیتایم به درج‌های از کندی رسیده که وقتی دابل کلیک می‌کنم رو مای کامپیوتر، بعد پنج دقیقه پیغام می‌ده: «داداش کجا رو کلیک کرده بودی؟»
- دیوونه/میخونه/میمونه/این خونه/بیرونه/میشه/همیشه/عزیزم/مریضم/بارون/داغون/آروم/خانوم...
- این قافیه‌ها رو از پاپ ایران بگیری، میفته زمین.
- شما از هر کی که دماغشو عمل کرده بپرسی، دکترش یکی از بهترین جراح‌های ایران بوده. ۶ ماه هم ایرانه، ۶ ماه اون‌ور آب. خیلی هم سخت نوبت می‌ده!
- خدایا منو بابت همه ویدئوهایی که دوستانم واسم میفرستن و ندیده میگویم: «مردم از خنده!» بیخش...!
- اشتباه استراتژیک: فقط شکستن اولین تخمه!
- با نامزدت میری کافه، اسپرسو می‌خوری و واسش شعری ابتهاج می‌خونی؟ خود ابتهاج جمعه‌ها با نامزدش میره فلافل دو نون می‌خوره!
- الآن مثلاً شوهرخاله‌ام منتظره به مهر نزدیک‌تر شیم، اون ویسه که یارو با گریه می‌گفت: «اول مهر، دیگه باید برید مدرسه» رو بفرسته تو گروه.
- کاش می‌شد تک تک این‌هایی رو که شل دست

میدن، دستشونو با تیر از کتف انداخت.

- بدترین دعوا، دعوا با اونیه که سرعت تایپش از تو بیشتره، اون تو رو شسته آویزونت کرده، تو تازه نوشتی: اختزام خودتو نگه‌دار!
- روز عکاسو به اون عکاسی که صحنه کتاب خوندن شهردار رشت توی تاکسی رو کاملاً اتفاقی ثبت کرده بود، تبریک میگویم.
- منم با گوشیم از خودم سلفی می‌گیرم. روز عکاس رو بهم تبریک نمی‌گین؟
- یکی از آشناهامون واسه ترک سیگار، شکلات می‌ریخت تو جیبش، هر وقت سیگار می‌خواست، شکلات می‌خورد. بعد دو ماه به خاطر قند بالا مُرد.
- سایز دماغ ما متوسط بود. از وقتی شما عروسکی عمل کردید، دماغ ما گنده به نظر می‌اد!
- وسط خوابم هم «هلوشو بدم؟ لیموشو بدم؟» می‌بینم. خیر نبینی به حق پنج‌تن آقای صدواسیم!
- نحوه انتخاب فیلم‌نامه‌های اصغر فرهادی اینطوره که متون می‌خونه، بعد چهار صفحه آخرشو پاره می‌کنه، می‌گه حالا شد!
- مصدق تا آخرین روز آخرین سال دهه ۲۰ تلاش کرد نفت رو ملی کنه. بعد ما می‌خوایم به کاری شروع کنیم، وسطای سال هم باشه، می‌گی ایشالا از سال بعد!

در سال‌های اخیر با داغ شدن حضور مردم در شبکه‌های اجتماعی، کم‌کم به مناسبت‌های گوناگون طنزها و فکاهه‌هایی ساخته و دست به دست شد که هیچ‌کس از سازنده اولیه‌اش آگاه نبود. سازنده هر کدام از این فکاهه‌ها می‌شود هر کدام از ما باشیم. ما ولی ناچاریم آن‌ها را بدون اسم و رسم صاحبشان بیاوریم. شما به بزرگی خودتان ببخشید.

- یه عبارتی وجود داره به اسم «نه، کلاً میگویم».
- قشنگ میتونی حرفتو بزنی و ماله بکشی روش.
- تعداد کسانی که سریال «چرنوبیل» رو توصیه میکنن، داره از تعداد کسانی که دیدنش، بیشتر میشه!
- محیط بان‌ها باید اجازه تیراندازی به این پاترول‌هایی که لوگوی نشنال‌ژئوگرافی دارن، داشته باشن.
- ما تو خونه‌مون خیلی حق انتخاب داریم. مثلاً آلان بابام گفت: «یا بز اخبار یا کنترلو بده من!»
- تنها خوبی ازدواج فامیلی اینه که فامیل‌هاتون یکی‌ان، دیگه مجبور نیستی فامیل‌های همسرت رو هم تحمل کنی.
- تنها مزیت درس خوندن نسل ما این بود که نسل‌های بعدی بفهمن درس خوندن به درد لای جرز

حوا جان! روزت مبارک

✳️ **اورنگ** | یک، جمعه و یکشنبه و پنجشنبه و شنبه، چه فرقی می‌کند با همدیگر؟ وقتی قرار است هر روز صبح بی‌آنکه هیچ خبری به هیچ کجایی برساند، از سر و کول همدیگر بالا برویم که امروز، روز جهانی فلان است یا بیسار؟ وقتی قرار است هر روز دنبال یک بهانه بگردیم که با استوری‌مان به چند تا تگ‌شده تبریک بگوییم؛ چند تا آدم متوسط که الکی می‌شود نصف روزهای سال را بهشان تبریک گفت؛ یک روز به بهانه روز جهانی فرزند آخر، یک روز برای روز چپ‌دستها، یک روز برای روز آدم‌هایی که فوبیای گربه دارند و... .

۱۴ آگوست روز جهانی مارمولک، ۲۹ اکتبر روز جهانی گربه، ۱۹ نوامبر روز جهانی توال، ۱۹ فلان ماه روز جهانی گل، آخر بهمان ماه روز اتوبوس‌سوارها، روز بافتنی، روز آدم‌هایی که چال‌گونه دارند، روز... محض دواپی هم آن لایه‌لا یک روز را خالی نگذاشته‌اند برای آدم‌هایی که هیچ‌کدام از این‌ها نیستند؛ یک روز برای «روز جهانی آدم‌هایی که روز ندارند». هیچ‌کس هم آن وسط نمی‌پرسد حالا روز جهانی مارمولک قرار است چه گرهی از کجا باز کند یا اصلاً چه عقل سلیمی تشخیص داده «روز جهانی چال‌گونه» باید کجای تقویم باشد؟ یا اصلاً چرا باید باشد؟

دو. «حوا» طعمه گانندو شد. رسانه‌ها این را تیتیر کرده بودند. ماجرا این بود که «حوا رئیس» دختر ۱۰ ساله اهل سیستان و بلوچستان وقتی برای برداشت آب به کنار محل زندگی گاندوها رفته بود، طعمه این حیوان شد و از ناحیه دست راست آسیب دید؛ آسیبی که مدیر شبکه بهداشت چابهار گفت نمی‌شود کاری برایش کرد، الا اینکه دست دختر را از کتف قطع کنند.



سه. از ۲۸ تیر امسال که گاندوهای بلوچستان حواری بیمارستان کرده‌اند تا خود امروز، احتمالاً یکی از تمرین‌های هر روز او، تمرین نوشتن با دست چپ است. حالا نمی‌دانم می‌شود او را چپ‌دست نامید یا نه؟ می‌شود روز ۱۳ آگوست را به حوا هم تبریک گفت؟ اصلاً چرا یک روز نداریم برای بچه‌هایی که مجبور شده‌اند با دست چپ بنویسند؛ بچه‌هایی که در همین بلوچستان خودمان یا در یمن و فلسطین و... طعمه فقر شده‌اند یا جنگ یا زیاده‌خواهی یکی دیگر؛ بچه‌هایی که یک دستشان را داده‌اند تا حالا بتوانیم ۱۳ آگوست را بهشان تبریک بگوییم. حوا جان! با تأخیر روزت مبارک.